

کودک آمنه

رقیه ندیری



است ماجرای کنگره‌های کسری و سرگذشت ساوه و خاموشی آتشکده‌ها را، و این‌ها همه از قدوم کودک اوست. چگونه می‌شود دوری این چشم‌های دلکش را تاب آورد؟ چگونه می‌شود از این دستان کوچک دل کند؟ اما کودکش باید به صحرا برود. با برکتی که سهم ایل و تبار حلیمه است. باید طعم خوش چوپانی را مزه کند. کودک او باید سفر را از همین روزهای آغازین بشناسد هر چند این سفر طعم تلخ دوری را برای مادر به جا بگذارد. اما آمنه رسالت خویش را انجام داده است. آوردن چنین کودکی از کسی جز او بر نمی‌آمد. کودکی که یتیم عبدالله خوانده می‌شود پدر کائنات است. که عرش سترگ برای فرزندان به یادگار می‌گذارد و سبکبال به سمت ملکوت می‌شتابد و زنان بنی‌سعد اگر از برکت قدومش آگاه بودند هرگز از دایگی‌اش سرباز نمی‌زدند. کودک آمنه فصاحت عرب را زبان زد می‌کند و آنان را از گرداب‌های جهل و فراموش می‌رهاند به آنها سمت و سو می‌دهد، با فقیرانشان می‌نشید با در راه‌ماندگانشان راه می‌آید که او رحمت گسترده خداست و جزیره‌العرب با او روشن می‌شود صحرایی که روانداز خواب‌های ناگزیر دختران بود. این کودک آمنه است که رستگاری را بار می‌زند و آداب چگونه پرستیدن را به همه می‌آموزد اوست که جنگ‌های رسوخ کرده در خون مردم را به صلح و دوستی می‌رساند و همه را به برادری و برابری فرا می‌خواند.

آمنه دارد گهواره را تاب می‌دهد، دارد عشق را در نوسانی منظم بالا و پایین می‌برد و محمد، با گونه‌هایی گل انداخته از بوسه‌های مکرر آرام در گهواره چشم برهم نهاده است. آمنه دارد کودکش را در توازنی شگرف تاب می‌دهد. به خود می‌آید و پلک می‌زند تا مبدا این ثانیه‌ها که اوج بی‌زمانی‌اند رویایی بیش نباشد. از تنهایی می‌ترسد و دستانش را به گهواره دخیل می‌بندد و آن را از نوسان باز می‌دارد. کودک را به آغوش می‌گیرد و می‌بویشد. نه! این خواب نیست. این خلسه شورانگیز توهم نیست. او اکنون کودکی را در آغوش دارد که روزی ستاره خواب‌ها و سیب سرخ رویاهای صادق‌هاش بود. آمنه آن وقت خواب نبود وقتی طفلی که در خود داشت او را به آرامش می‌برد و وجودش را از خاطره عبدالله لبریز می‌کرد. آن لحظات رازآلود اگر نبودند، دنیای بی‌عبدالله را چگونه نفس می‌کشید؟ آمنه چندی پیش را نیز در رویا سیر نمی‌کرد؛ وقتی آن چهار قدیسه آمدند و اتاق محقرش را تا انتهای آفرینش وسعت دادند. آن هودج‌های نور که پایین آمدند، آن قدیسانی که نواز را در سلام و صلوات پیچیدند هیچ یک وهم و خیال نبود. آمنه با چشمان خود سجده کودکش را دید و کلام آسمانی‌اش را شنید که خدا را به یگانگی یاد می‌کرد. حالا باید بنشینند و به لب‌های او زل بزنند تا کی دوباره برای سخن گفتن گشوده شوند و عطر نارنجستان‌ها در فضا پیچد. آمنه این خلسه را دوست دارد. شنیده